

شانزدهمین سالگرد خاموشی پابلو نرودا

## خنیاگر

## عشق

## و حماسه

با آنکه سالهاست از خاموشی دریغ‌اترین او می‌گذرد هنوز در جهان نروزان شعر، نامش ورد زبانهاست و به یقین آفریده‌های ارجمندش در گستره درخشان ادبیات بالنده، چون شبجراحی تابنده، فراراه گامسپاران راه آینده خواهد بود. توفانی که "پابلو نرودا" در دنیای شعر، با انتشار نخستین کتابهایش (شامگاهی، بیست فزل عاشقانه و یک فم آوا، و مرد بی پایان) بیساخته هنوز آرام نیافته است. و با اطمینان میتوان گفت قریب این موجهای بیخاسته، تادیرهای دیر فرو نخواهد نشست. طنین این قریو نوید که از سالهای پیش به گوش می‌رسید پس از انتشار کتاب "اسپانیا در قلم" - که واکنش شاعرانه نرودا در برابر جنگ داخلی اسپانیا بود - لویی آراگون شاعر پرآوازه و سخت‌گیر فرانسه را واداشت تا در پیشانی ترجمه فرانسوی این اثر بنویسد: "این دفتر مقدمه‌یی قول آسا بر تمامی ادبیات مدرن است" عناصری که بیش از همه به شعرهای نرودا هویت می‌بخشد مثلث انسان - عشق - طبیعت است. انسان شعرهایش در منشوری از نور و ظرفیت‌های دور و نزدیکش تجلی می‌یابد و عشق، نقشیند زیباترین جلوه‌های حیات بر رخساره هستی اوست.

در متن عناصر یادشده، دو خط موازی پابیا و شانه به شانه هم در حرکتند: عشق و حماسه هر چند می‌گویند خطوطی از این دست در انتها به تلاقی نمی‌رسند اما در اینجا مسئله، به گونه‌یی دیگر است.

نرودا، چه آن هنگام، لحظات بی‌تاب عاشقانه را نماز می‌برد و چه به هنگامی که مردم و آرمان‌های پیکارجویانه آنان را مخاطب می‌گیرد از شور و شیدایی و از عشقی سرشار، لبریز است.

کدام خواننده دردمندی می‌تواند در تشخیص مخاطب اصلی این شعر پا به حیطة تردید نگذارد؟

"به هیچ کس نمی‌مانی، چون دوست دارم بگذار میان تاج و گل زرد، پیراکنمت! چه کسی نام ترا با حروف دود میان ستارگان می‌نویسد

آه ...

بگذار بیاد بسپارم انسان که پیش از این بوده‌ای" به راستی این شعر در ستایش زیبایی‌هایی ظریف عاشقانه است؟ یا مرثیه‌ای در رثای پیکارجویی جان باخته - که همگین و تلخ - به خاک افتاده است؟

"ماتیلده اروتیا" همسر شاعر در مقدمه کتاب "ناخدا" می‌نویسد: "او همان شوری را دارد که در پیکارهایش به کار می‌گیرد، در پیکارهایش در برابر بی‌عدالتی، رنج و فقر او را متأثر می‌کند نه تنها، رنج و فقر مردم او بلکه همه مردمان همه پیکارها از آن او هستند و او با جان و دل و با تمام شورش خود را در اختیارشان می‌گذارد"

حضور لحظات عاشقانه، جلوه‌یی خیره‌کننده به قالب اشعارش بخشیده است او عشق - این مفهوم شورانگیز همیشگی را - خمیرمایه دائمی جهان می‌داند از این رو در برابر عظمت و معصومیت‌های عشق زانو می‌زند (چرا که نرودا) زیرا شور عاشقانه، در جان پر جوانه‌اش، یگانگی با همه آفریده‌ها را بدنبال دارد تا جائیکه بوسه معشوق، بوسه خاک است:

"خم میشوم بردهان تو تا بر خاک بوسه ز نم"  
باری، چنانکه خود می‌گوید او برای داوری بدنیا نیامده است او زاده شده بود که فقط دوست بدارد.

## این جا دوست دارم...

این جا دوست دارم.  
در کاج‌های تیره باد رها می‌شود.  
می‌درخشد مهتاب بر سر آب‌های سرگردان.  
روزهای یکسان از پی هم می‌تازند.  
مه به اشکال رقصان از هم می‌درد.  
مرغ دریایی سیمگونی از غروب سرازیر می‌شود.  
گاه بادبانی. ستارگان بلند، بلند.

آی صلیب سیاه زورق.  
تنها.

گاه به سحر بر می‌خیزم و آنگاه جانم نمناک می‌شود.  
آوا سرمی‌دهد، دوباره آوا سرمی‌دهد دریای دور.  
این بندری ست.

این جا دوست دارم.

این جا دوست دارم و افق به عبث پنهانت می‌کند.  
حتی از لابلای این اشیاء سرد دوست می‌دارم.  
گاهی بوسه‌های من بر فراز آن سفینه‌های موقر می‌روند

که در دریا می‌تازند به سوی آنجا که رسیدن نیست  
می‌بینم که چو نان لنگرهای کهنه از یاد رفته‌ام.  
چوشامگاه فرا می‌رسد، اسکله‌ها غمگین‌ترند.

زندگی من از گرسنگی بیهوده‌اش فرسوده می‌شود.  
دوست دارم آنچه را که ندارم. و توبس دوری.  
ملالم با شامگاهان آرام در جنگ است.

اما شب فرا می‌رسد وز برایم آواز سرمی‌دهد،  
ماه غشای رویایش را می‌چرخاند.

بزرگترین ستارگان با چشمان تو نگاهم می‌کنند.  
و چون که دوست دارم، کاج‌ها درباد  
می‌خواهند نام تو را با برگ‌رفته‌های فلزی‌شان

آواز دهند،

ترجمه از فرهاد فیرایی